

## شهید مزاری در آئینه‌ی ادبیات و شعر

### سفر خروج

محمد محسن سعیدی

این چند شب، به وسعت یک قرن، بی‌کسیم  
در هر یکی دو گام، به بن‌بست می‌رسیم  
این تیه، بی‌اشارت تو، طی نمی‌شود  
هی راه می‌رویم و به جایی نمی‌رسیم  
شاخص تویی، اذان و نماز از تو بوده است  
ما بی‌تو از ادا و قضا مانع  
منعم مکن ز گفتن این اعتراف تلخ:  
«ای مرد! بی‌تو، حاصل جمعِ مخنثیم»  
با چند نیمه‌مرد منافق، به نیمه راه  
قابط نه‌ایم، مارق و ناکث نه؛ ناکس ایم  
«سفر خروج» و هر چه در او، ضربِ صفر شد  
خیز و ببین که ملعبه دست هر خسیم  
هر لحظه، گرگ، بره‌ای از گله می‌برد  
هر لحظه، طعمه‌ایم و فراچنگ کرگس ایم

باری دگر اذان بگو از آن گلوی سرخ  
دیری ست رفته قافله، ما هم چنان پس ایم

### هفت ایوان غریب

محمد حسن حسین‌زاده

همسفر بر خیز و بشکن چله افسوس را  
از زمین برگیر تیغ و پرچم فانوس را  
ای نمای سرخ و سبز هفت ایوان غریب  
در غرور خود بسوزان جرئت ناقوس را  
صبح در پیش است و هنگام طلوع از پشت تو  
از فروغ خود بسوزان سایه کابوس را  
گر چه در هر سو چشمان تو ای شرقی‌ترین  
ماه را می‌بینم و داستان اقیانوس را  
باز هم عین شراری باید از آتش شگفت  
باید از آتش که تا معنا کند ققنوس را  
پهلوان بعد سیاوش باید از هم نگسلیم  
بگسلیم اندیشه مغشوش کیکاوس را  
دست تو پیوند باران و انارستان ماست  
پس رها کن باغ‌های سرزمین توس را.

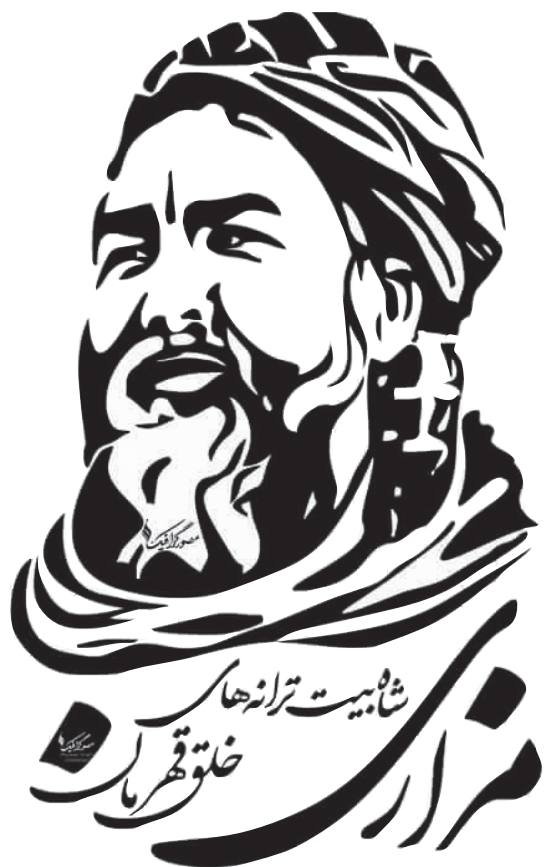
### تا آبی آبی

عبدالسمیع حامد

پاره پاره آن ستاره تا دوباره می‌رود  
تا دوباره آن ستاره پاره پاره می‌رود  
باره را زین کن که سرخ و سبز آن قد و قیام  
چون درفشی از سر این برج و باره می‌رود  
می‌رود آزاد و با فریاد آن آتش‌نهاد  
یاد او تاسینه چندین هزاره می‌رود  
های مردان تفنگ و ننگ، ننگی از درنگ  
راه ما تا آبی آبی دوباره می‌رود  
پهنه پیکار را از کهکشان رنگین کنی  
او اگر خونین بدن خورشیدواره می‌رود.

## هر دم شهید می‌شوی، ای تا ابد شهید

محمد بشیر رحیمی



خون تو، رنگ ناخن زن‌های‌شان شده  
گل‌های رنگ رفت‌های کالای‌شان شده  
خون تو را، معاوضه با غازه می‌کنند  
سرخاب گونه‌های زن تازه می‌کنند  
هر روز فرش و عرش دیگر می‌کنند نو  
هر روز رنگ خانه و در می‌کنند نو  
چیزی نمانده از تو، به جز این برای‌شان  
خون تو چیست جز، سند خانه‌های‌شان  
اینسان چگونه، از تو نفس می‌توان زدن؟  
این چیست، غیر بر سر گورت دکان زدن؟  
آه ای همیشه! دغدغه هست و بود من  
انگیزه تمام و کمال وجود من  
این گونه، در سراسر من کشته می‌شوی  
هر روز، در برابر من تکه می‌شوی  
از تکه، تکه، تکه، شدن می‌شوی پدید  
هر دم، شهید می‌شوی، ای تا ابد شهید

آه ای همیشه، وسوسه‌واژه‌های من  
هر لحظه، ذوق گفتن شعری برای من  
هر روز، چشم‌های مرا، می‌زنی کلید  
هر لحظه، در برابر من، می‌شوی شهید  
هر روز، تکه، تکه، شده تازه می‌شوی  
در خلق، بیش و بیشتر، آوازه می‌شوی  
روح تو چشمه‌ای است که در خاک جاری است  
روحي که خاک در جریانش، بهاری است  
تو کیستی؟ که وسوسه‌های نگاه تو  
چون آسمان، در آینه و آب، جاری است  
از انعکاس چشم که، آبی است آسمان؟  
این رنگ چشم کیست که این‌گونه ساری است  
هر جای غنچه‌ای که سر از گل کشیده است  
رنگی، ببر نشسته‌ای، خون مزاری است  
تو پاک، از هوسکده خاک، پر زدی  
روح تو، از هر آن چه که دنیاست عاری است  
رو کرده بود، اگر چه که، دنیا به تو، ولی  
دار و ندارت، از همه دنیا، نداری است  
اما ببین! که پاره‌ای از وارثان تو  
خط می‌کشند، بر سر نام و نشان تو  
خط تو را، ز خاطر اوراق می‌برند  
چون آبها، که سنگ، در اعماق می‌برند  
خاکسترند! بر رخ ماه تو این همه  
کی مینهند پای به راه تو، این همه؟  
اینان که کوک زندگی‌شان، تو نیستی  
هر یک کسی برای خود است و تو کیستی  
تو کیستی، که خون تو باشد، برای‌شان  
غیر از حنای ریخته دست و پای‌شان

شهید مزاری  
در آینه‌ی ادبیات و شعر

پیش‌گام مزاری

# هوشیار باش که کسی با تو نوشت سما معامله نکند

## ستاره در غربت

ع حسین حیدری

روزی که حرف رفتن «بابا» غریب شد  
در باغ ما تبسم گل‌ها غریب شد  
شب تا به آخرش که صنوبر ترانه گفت  
آهنگ گریه‌های «دل آرا» غریب شد  
آن شب جرس تلاطم یک قرن می‌سرود  
حتی ستاره در دل شب‌ها غریب شد  
در دست‌های آینه مثل صدای تو  
تصویر مه گرفته دنیا غریب شد  
با کاروان، شبانه که می‌رفت تا افق  
زنگوله‌های عشوه صحرای غریب شد  
هر مادری به قامت تو مویه کرد و هم  
چشمان تب گرفته «رعنا» غریب شد

## تصویر نامکرر

ع محمد عزیزی

با قامت بلند تو آزاد می‌شدیم  
بابای پرشکوهی ز پولاد می‌شدیم  
ای سرو سرفراز سپیدار سر بلند  
در سایه‌سار سبز تو شمشاد می‌شدیم  
در مکتب غرور تو ای مرشد شهید  
ناخوانده درس یک شبه استاد می‌شدیم  
وقتی که ای بهار تو لبخند میزدی  
هم چون نسیم نو به نو ایجاد می‌شدیم  
تصویر نامکرر آینه‌های ما  
از دیدنت هر آینه فریاد می‌شدیم  
گویا به چشم خویش تو خورشید داشتی  
کز یگ نگاه گرم تو آباد می‌شدیم

## چنار

ع سلمان علی زکی

چنار سبزی پوش بیشه من  
مسیح باور و اندیشه من  
غروب آرزو پیچیده در من  
فسرده برگ و باروریشه من

## دنیا دوباره نو شود

پیچیده دست‌های تو در راستای خاک  
تا حل شود جهان و غمش لابه‌لای تاک  
پیچیده دست‌های تو تا خاطرات تلخ  
از یاد سنگ و چوب شود تا همیشه پاک  
مردم به سمت تازه شدن منصرف شوند  
این روزگار سم زده دیگر شود هلاک  
دنیا دوباره نو شود و نو شود زمین  
چون روزهای اول خود آک آک آک  
یک آسمان تازه فراگیر مان کند  
یک آسمان ماه به دست و ستاره ناک  
یک نسخه آسمان که در آن یک ستاره حرف  
حتی کسی نگیردش از جنس ابر، لاک  
پیچیده دست‌هایت و می‌پیچد ابر و باد  
گرد تو مثل عقربه‌ها گرم تیک تاک  
پیچیده دست‌هایت و می‌پیچد ابر و باد  
یعنی، دارند از تو تقاضای اشتراک  
می‌پیچد ابر و باد به دورت که تا یکی  
شاید شبیه روشنی ات شد شبیه خاک



## کجای این خاک از تو معطر است؟

محمد جعفری ترخانی

زمین چرخید  
یازده بار  
و تو سلام نگفتی  
کجای این خاک از تو معطر است؟  
آی مرحم زخم‌های کهن!  
مرغان گر گرفته را  
پناهی کجاست؟  
چارسو دشت  
چارسو فریاد  
چارسو شلیک  
قبای تو  
تنها تسلائی خاطری بود که  
هرگاه آشوب توفان  
سایه مرگ را نزدیک‌تر می‌کرد  
پرستوها سراسیمه در آن  
پناه می‌جستند  
اینک کجای این خاک از تو معطر است؟  
ما کدامین غربت خویش را  
نم  
نم  
گریه کنیم؟  
چرا نگاهت را گرفته‌ای؟  
ای مهربان بابا!  
نوازش دستانت چه کوتاه گشته است!  
کوچه‌ها را بنگر!  
های‌های کیست  
که اینسان سرکشیده  
تا آسمان؟  
پیرمردان آمده‌اند  
زنان آستین تکیده  
با دستمال تر شده از اشک  
تناب و تازیانه بر دوش  
و کودکان  
به امید فردای روشن  
پریشان‌تر از باد  
تورا می‌پالند  
کجاستی؟  
دستان تهی منتظر بارانند



دیده‌ها  
به نگاه تو ختم می‌شوند  
چشمانت را دریغ مدار  
از گره ریسمان  
بارش خون را تماشا کن  
چشم به سلسله زنجیرها بسپار  
این دشت ستم پایانی ندارد  
کوچه‌ها را بنگر!  
این ضجه گرسنگان است  
استخوان ما را  
بازار آورده‌اند  
مرگ هم سکه‌ای نمی‌شود  
برای گدایان شهر  
ما کفش‌های مان را وصله زدیم  
تا صدای توبی پاسخ نماند  
ما نخواستیم و



## شهید مزاری در آیینی ادبیات و شعر

کلامی نداریم  
فریاد ریخته بودا را  
شب دفن کردیم  
ما را گفتند: «هندوکش زنده است.»  
«بابا»  
آری!

جهان دو قطبی شده است؛  
نیمی ابر، نیمی آفتاب  
نیمی خاک، نیمی خاکستر  
نیمی باد، نیمی باران  
کروزین‌ها  
کجا شتاب می‌کنند؟  
جنازه‌ها بو گرفته‌اند و  
آسیاب از گردش افتاده  
و تو گفته بودی:

ما عدالت اجتماعی می‌خواهیم  
اکنون  
سلام ما را  
که پاسخ خواهند داد؟  
تنها دو چشمه اشک؟  
ما به مرگ خود اعتراف می‌کنیم  
ما به مرگ خود عادت کرده‌ایم  
ما تشنگان چشمه  
چشمه را کور کردیم  
و اینک ایستاده‌ایم؛  
عابر عربان  
مسلخ

پراز دستان بریده ماست  
انگار کفر مان  
نتیجه داده است  
ما

چشمان خود را باخته‌ایم  
به قمار که  
نه سراپست و  
نه آبی  
ما

دست از خود شستگانیم  
وقتی فراموش کردیم  
ما هم  
سایه‌ای داریم  
تیر مان زدند



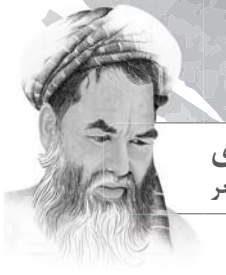
نخواستن بودیم  
شرم خوان دیگران باشیم  
به امید آب  
تن به شط دشت زدیم  
اما نامردمان  
آفتاب را سایه انداختند  
تا اسپ‌ها مان  
افشار  
چنداوول  
دهم‌زنگ  
برچی  
یا کنار دندان شکسته‌ات  
غزنی؟  
نه،

میان گیسوان خونین ابوذر  
آری!

ای بابه مهربان!  
از ویرانه‌ها  
جز گریه‌های مشوش  
که به گورستان‌ها  
منتهی می‌شوند-  
به گوش نمی‌رسد  
تنها پرچم سوخته تو  
با نفس باد  
قطره  
قطره  
روی شانه‌های ما می‌چکد  
و ما جز نام تو

آه!  
کجای این خاک از تو معطر است؟  
بیا تا  
با هم بگیریم  
و تو گفته بودی:  
وحدت ملی یک اصل است  
اما ما ایستادیم  
هر کدام روی پرچمی؟  
سرخ  
سیاه  
سبز  
سپید  
کرکس‌ها بالای سر ما  
راه می‌روند  
ما مرگ خود را اعتراف می‌کنیم  
ما به مرگ خود عادت کرده‌ایم  
ما از یال اسپ‌ها مان  
قمچینی ساختیم  
که اینک  
تازیانه‌ای شده است  
تا از ما  
آواز تلخ هفتاد پشت ما را  
فرایاد آرد  
ما خواسته بودیم  
بهشتی بنا نماییم  
که نام آن افغانستان است  
اما دریغا!  
این سکه ناچل افتاد  
خود در پی مرگ خویش برآمدیم  
نفرین شده  
سر بر زانوی باد گذاشتیم  
و ندانستیم افغانستان کجاست؟  
رد پای تو را گرفتیم  
تا ساحل فرات دعوت می‌کند  
به امید آب  
تن به شط دشت زدیم

گفتیم:  
مبارک باشد  
از اسپ پیاده شدیم  
تا مباد افسار اسپ ارباب را  
اهانتهی گردد  
سیب‌ها را از ما ربودند  
و ما  
زمین سوخته را چشم دوختیم  
دهن اما  
پر از خون انگشتانی که  
خود از خود کم کردیم  
اینک در خود  
به جست‌وجوی خویش‌نیم  
گم شده  
فراسوی آسمان را می‌گردیم  
در پی نان  
پرواز آواز بیگانه‌ای را  
فراز خانه مان  
تعقیب می‌کنیم  
اگر چند  
کلاه مان بر سر است و  
تذکره‌ها مان  
در جیب  
ایستاده‌ایم  
روی تکه خاکی  
که هرگز از ما نبوده است  
ما در سرزمین دیگری شخم زدیم  
سرزمین تابوت و تازیانه  
سرزمین هزار رنگ  
سرزمین هزار نقشه  
سرزمینی که  
با پرچم‌های افراشته  
تکه  
تکه شده است  
هر قدم مزاریست  
برای گریستن



## شهید مزاری در آینه‌ی ادبیات و شعر

بخشی تو یک بغل اویی مونوم مه  
بخشی تو بیمجل اویی مونوم مه  
بابه ارغید که تو ده یاد مه میی  
دوبیتی و غزل اویی مونوم مه  
اوماغ بیله، خود اوماغ مو بابه  
ده رای گوم شده، چراغ مو بابه  
ده ار کو و کمر، دشت و بیابو  
بلن ارمه، بلن دماغ مو بابه

### برخیزد و یک تپش «مزاری» گردد.

سید حسین موحد بلخی

مانند سپیده ساده و روشن بود  
با تیرگی و تیرهدلی دشمن بود  
هر چند خلاصه بود و پرپینه ولی  
در باطن خود هزارویک گلشن بود

\*\*\*

سردار، نه، سرو، بلکه سر را کشتند  
پیش قدم شَبَح، سحر را کشتند  
آن روز سپاه کور، با فتنهگری  
یک آینه باغ شعلهور را کشتند

\*\*\*

بر شانه خویشت یک سحر را بردند  
تن را که نه از قبیله سر را بردند  
دلتنگی یک هزاره را نوشیدیم  
تا از زبر کوه کمر را بردند.

\*\*\*

باشد که تنفسم بهاری گردد  
یک باردگر شَبَح فراری گردد  
ای کاش بود و نبود ما، یکجا باز  
برخیزد و یک تپش «مزاری» گردد.

## آتیش دُوشمَنُو کم کم جَلُو شد

محمد آصف ابراهیمی

ز داغت ای پدر اُوقِرِه مو بُوَر شد  
ز بعد رفتنت دُوشمَنُو جَسُور شد  
تو بودی سرور و سالار از مُو  
رُوشنیگی دیدِه خونبار از مُو  
تو که رفتی غم دیلمُو کَلُو شد  
آتیش دُوشمَنُو کم کم جَلُو شد  
هزاران بی گناه بعدت پدر جان  
آواره در دیار دیگرُو شد  
چقدر از بی گناهان وطن مُو  
به زور از کشور نوربند مُو بُوَر شد  
جوانان سلحشور و غیورت  
شدند کشته و یا زنده به گُور شد  
نکردند رحم بر ما، دوشمنانت  
خوات و دایمرداد، بهسود چُور شد  
پدر! تو آدم گُشتو نبودی  
پدر! تو دُوشمن دیگرُو نبودی  
پدر! تو رُوشنیگی خایه مُو بودی  
چو تاجی ده بِلِه تُولِغِه مُو بودی  
ببین چرخ فلک بر مُو چه ها کد  
تو ره یکباره گی از مُو جُدا کد  
اَزی جُور فلک تا گی بنالی  
مُوره ده داغ رهبر مُبتلا کد  
خوبی های تو پدر پُور مُوشت نموشه  
اَفَتُو تاشه تایی انگُشت نموشه  
خود تو گفتی که از ره جرم نیسته  
دیگه هیچ کس ده تایی مُوشت نموشه

### قد غم مونتی یه بند ناف از مو

حفیظ شریعتی (سحر)

کج و کیله دیوال صاف از مو  
سیاکده دل شفاف از مو  
چه تقدیره نمیدونوم خدایا!  
قد غم مونتی یه بند ناف از مو



## لالایی زینب

محمد حسین محمدی

زینب کوچولو تنها نشسته  
قابی به دستش قلبش شکسته  
زینب کوچولو لالا لالا گفت  
با عکس بابا او حرفها گفت  
بابای خوبم بیا به خوابم  
آخر کجایی ای آفتابم!  
بابا دیشب دوباره  
يك خواب دیدم خواب ستاره  
آمد ستاره نزدیک نزدیک  
ناگاه دیدم يك شهر تاریک  
به شهر تاریک وقتی رسیدم  
هر جا که رفتم تو را ندیدم  
در شهر تاریک خفاش بد کرد  
ناگاه دیوی گل را لگد کرد  
در خواب دیدم در آسمانم  
گفتم برایت لالا بخوانم  
لالا گل من قلبم تو را داشت  
هر جا که بودی خیلی صفا داشت  
اینجا ستاره آنجا ستاره  
زینب کوچولو بابا نداره  
زینب کوچولو لالا لالا گفت  
با عکس بابا او حرفها گفت  
بابای خوبش در قاب خندید  
انگار زینب يك خواب میدید

## عاشق پرواز بود

محمد رجایی (۱۲ ساله اول راهنمایی)

مثل یک آینه بود  
ساده و بیکینه بود  
در نگاهش راز بود  
عاشق پرواز بود  
زندگی را دوست داشت  
سادگی را مینگاشت  
مهربان و ساده بود  
ساده و افتاده بود  
مثل خنجر تیز بود  
دشت حاصلخیز بود  
نسبتی با حور داشت  
چون ستاره نور داشت.